

## خالی از شوخی



مسعود ناصری

massoudnasseri@comcast.net

است که ساعت و لحظه دقیق سال نورا به این پیر زن نگفته بوده و او که از ماه آبان و آذر بی‌خوابی کشیده بوده طبعاً نتوانسته تا روز اول فروردین بیدار بماند...

\*\*\*

به تلفن موبایل رفیقم در ایران زنگ زدم و پرسیدم: کجایی؟ چکار می‌کنی؟ گفت: هیجی، توی ماشین توی ترافیک. ماهی شب عید هم خریدم دارم می‌برم خونه. گفتم ماهی دودی حتما. گفت: نه بابا! ماهی سفید عادی است ولی با این هوای آلوده و پر از دود تهران تا به خانه برسم ماهی صد در صد دودی شده و فقط باید یک خرده به آن نمک بزنیم. خیلی هم ارزان تر در می‌آید!

\*\*\*

ماهی قرمز سفره هفت سینم را امسال از یک مغازه ایرانی عربی شهرمان خریدم. به شوخی به فروشنده گفتم: امیدوارم این ماهی شما به خودش جلیقه و کمربند منفرج شونده نبسته باشد. خانم فروشنده آنچنان بد نگاهم کرد که از خجالت آب شدم. می‌خواست با نگاهش بگوید مگر همه مسلمان‌ها تروریست هستند؟ قیافه ماهی اما با ماهی‌هایی که هر سال از این فروشگاه زنجیره‌ای آمریکایی یعنی وال‌مارت می‌خریدم خیلی فرق می‌کند. نه این که ریش و سبیل داشت بلکه به نظرم می‌آید که ماهی قرمز نیست و مثل یک کوسه ماهی کوچک است. این را به این علت می‌گویم که فکر می‌کنم این ماهی قرمز چند تا دندان دارد که معمولاً ماهی‌های عادی که آیا آن‌ها به جای ماهی قرمز به من بچه کوسه فروخته‌اند یا نه؟ راستش از شوخی خودم با آن خانم فروشنده چارقدرد و روسری‌دار مغازه هم کماکان خجالت می‌کشم چون هنوز تنگ ماهی قرمز منفرج نشده و سر جای خودش در نهایت صلح و آرامش روی سفره باقی مانده است. فقط یک معما را نمی‌توانم برای خودم حل کنم و آن این است که از روزی که این ماهی را به خانه آورده‌ام گریه‌ام به طرز مرموزی غیبش زده و هر چه گشته‌ام هیچ کجا نتوانسته‌ام پیدایش کنم...

\*\*\*

امسال در ایران مردم دیگر سبزه نمی‌کارند. توجیه آن‌ها این است که برای چه سبزه بکاریم؟ مگر بیکاریم؟ می‌گویند به ما گفتند کاشتن سبزه شگون دارد و سال جدید را پر از برکت و نعمت می‌کند. می‌گویند سی سال است این کار را کرده‌ایم و نتیجه‌ای نداده است. می‌گویند سبزه‌های را که از دستفروش سر خیابان گرفته‌ایم همان قدر در زندگی ما اثر داشته که سبزه‌های که خودمان می‌کاشته‌ایم...

\*\*\*

به رفیقم در ایران زنگ زدم و بعد از جاق سلامتی پرسیدم: راستی امسال چه سالیه؟ گفت: معلومه سال ۱۳۸۸. گفتم منظورم اینه که سال چه حیوانی است؟ گفت: نمی‌دونم. فقط می‌دونم الان سه چهار سال است که سال در ایران روی میمون مانده و تکون نخورده و ممکنه باز هم ادامه پیدا کند...

\*\*\*

امسال برای کنجکاوای این که ببینم آیا غیر از تخم مرغ چیز دیگری هم روی آینه در هنگام لحظه سال نو می‌چرخد یا نه، یکی از سبزه‌های سفره هفت سین را روی آینه گذاشتم. جایبان خالی که ببینید و تعجب کنید که کله سیر روی آینه به دور خودش چرخید! سال آینده خیال دارم این را با تنگ ماهی قرمز هفت سینم تجربه کنم...

\*\*\*

داستان عمو نوروز امسال در ایران کمی تغییر پیدا کرده است. داستان قدیمی که می‌گفتند پیرزن همیشه سر سال تحویل خواش می‌برده و به قول آمریکایی‌ها عمو نوروز را Miss می‌کرده است دیگر بین بچه‌ها خریدار ندارد. می‌پرسند این پیرزن پس چرا ساعتش را روی زنگ نگذاشت تا به موقع بیدار شود؟ بعضی دیگر که بو برده‌اند عمو نوروز نمی‌خواسته به این پیرزن عیدی بدهد می‌پرسند پس چرا عمو نوروز این پیرزن بدبخت را از خواب بیدار نکرد؟

بعضی از بچه‌های کمی مایوس‌تر و سیاه‌فکتر می‌گویند شاید پیرزن از هیجان آمدن عمو نوروز سگته کرده و مرده بوده و خب برای همین عمو نوروز را Miss کرده است! بعضی از بچه‌های دیگر می‌گویند تقصیر دولت

ما فکر می‌کنیم که سرنشینان سفینه «امید» جمهوری اسلامی فضانوردان و موشک ما را چشم زده‌اند!

## چند نکته خانه‌داری برای عید نوروز

\* اگر می‌خواهید تخم مرغ هفت سین شما در لحظه تحویل سال به دور خودش روی آینه بچرخد می‌توانید آینه را با روغن زیتون یا کره چرب کنید. اگر از رژیم بدون چربی استفاده می‌کنید به جای کره می‌توانید مارگارین‌های بدون کلسترول و چربی استفاده کنید.

\* اگر می‌خواهید تعداد زیادی تخم‌مرغ رنگی برای سفره هفت‌سین خود درست کنید به جای رنگ زدن هر تخم‌مرغ که وقت زیادی می‌گیرد می‌توانید چند قاشق جوهر رنگی (قرمز و سبز و آبی و زرد) به مرغ خود به زور بخورانید تا تخم‌مرغ‌های رنگی از خودش خارج کند. البته این بیشتر برای خانم‌های دهانی که در خانه خود مرغ و خروس پرورش می‌دهند توصیه می‌شود.

\* اگر سبزه شما مثل هر سال کم پشت و ریز و در می‌آید می‌توانید مقداری از روغن ضد کچلی شوهرتان را پای ریشه‌های آن بریزید تا سبزه شما پرپشت و سرسبز در بیاید.

\* اگر در خارج از ایران زندگی می‌کنید و سنجده‌ایتان را برای استفاده مجدد در فریزر قرار داده‌اید و رنگ و روی آن‌ها پریده است می‌توانید با استفاده از لاک ناخن خود آن‌ها را دوباره زیبا و قابل استفاده نمایید.

\* اگر ماهی قرمز سفره هفت‌سین شما شل و ول است و زیاد در آب تنگ خود تکان نمی‌خورد می‌توانید چند قطره سس فلفل یا چیلی تند را به آب آن اضافه کنید. مطمئن باشید که ماهی شما به جای نشستن در یک گوشه شروع به رقص چاچا و سالسای می‌کند و مرتب بالا و پایین خواهد پرید و تا روز سیزده بدر آرام نخواهد گرفت.

## اطلاعیه نوروزی وزارت ارشاد اسلامی

با توجه به فتوای صادره از چند مرجع موثق تقلید و تایید علمای اسلامی به اطلاع هموطنانی که در تنگ ماهی سفره هفت سین خود بیشتر از یک ماهی قرمز می‌گذارند می‌رساند که برای تشخیص جنسیت این ماهی‌ها و اطمینان از شرعی بودن اختلاط آنان و همچنین برای کسب جواز اجرای صیغه بین این ماهی‌ها می‌توانند از سرویس‌های رایگان این وزارتخانه تا روز ۲۹ اسفند ماه جاری استفاده نمایند.

دفتر روابط عمومی بخش نهنی از منکر

## اطلاعیه نوروزی نیروی انتظامی تهران

پیرو سیاست‌های مهرورزی ریاست محترم جمهوری و تاییدات رهبر معظم انقلاب به اطلاع می‌رساند که برگزاری و اجرای جشن‌های چهارشنبه سوری (ولو این که هیچ فایده شرعی، معنوی و الهی ندارد) تا اطلاع ثانوی بدون مانع قانونی و مجاز خواهند بود. به کسانی که به بهانه این جشن می‌خواهند با خودسوزی آمال سیاسی و ضد انقلابی خود را به نمایش بگذارند اخطار می‌کنیم که عملیات آن‌ها غیرقانونی بوده و مرتکبین به خودسوزی بلافاصله به اشد مجازات محکوم خواهند شد.

دفتر روابط عمومی قسمت جشن‌های اسلامی

## رویاهای نوروزی

وقتی هواپیما داشت چرخ‌هایش را بالای فرودگاه خمینی باز می‌کرد قلبم انگار داشت از سینه بیرون می‌زد. ده سالی بود که در ایران نبودم. می‌گفتند همه چیز عوض شده و اصلاً هیچ چیز مثل قدیم نیست. وقتی که از راهروی

پلکانی هواپیما وارد سالن انتظار شدم برخلاف ده سال پیش هیچکس منتظر ورود نبود. هیچ قیافه‌اشنایی را ندیدم. یادم افتاد که همه اقوام و خویشاوندانم یا فوت شده‌اند یا در قرعه‌کشی گرین کارت آمریکا برنده شده‌اند. مسافرهایی می‌پریدند و آن‌ها را ماچ و بوسه می‌کردند. با شانه‌های افتاده به طرف قسمت دریافت چمدان‌ها رفتم. ناگهان از ته سالن زنی را دیدم که با سرعت زیاد دوان دوان به طرف من می‌آید و اسم مرا صدا می‌زند. ساک دستی‌ام را به زمین گذاشتم و خیره به آن زن نگاه کردم. وقتی که به نزدیکی من رسید او را شناختم. جنیفر لویز بود. آنجا چکار می‌کرد؟

لباس قرمز و بلند و تنگی پوشیده بود و به موهایش یک گل قرمز صدبرگ زده بود. در دستش یک بشقاب چینی سفید بود که در آن سبزه نوروزی قرار داشت. پرسیدم: تو اینجا چکار می‌کنی؟ نفسش را جاق کرد و گفت: «معلومه، آدم‌ها که از تو استقبال کنم». بشقاب سبزه را به طرف من آورد و جلوی صورتم گرفت: «سبزه را حال می‌کنی؟ برای تو سبز کردم به امید این که تو یک روز بیایی.» آب دهانم را قورت دادم.

دهانم هنوز از تعجب باز بود و هر چه زور می‌زدم نمی‌توانستم آن را ببندم. ناگهان از میان صف استقبال کنندگان فرودگاه زنی با چادر بلند سیاه بیرون پرید و به طرف ما دوید. تمام صورتش را پوشیده بود و فقط یکی از چشمانش پیدا بود. به طرف جنیفر لویز حمله کرد و او را هل داد و روی زمین انداخت. در اثر حرکت سریع او قسمتی از صورتش پیدا شد. او را شناختم. فاطمه رجیبی بود. با بچه‌ها در آمریکا اسمش را فاطمه اره گذاشته بودیم. جنیفر لویز که روی زمین افتاده بود از جایش بلند شد. مثل یک گاو وحشی اسپانیایی چشمانش از عصبانیت برق می‌زد. ناگهان بشقاب سبزه را به طرف فاطمه رجیبی پرت کرد و قبل از این که او عکس‌العملی نشان دهد دو تا تخم مرغ رنگی از سینه بندش درآورد و به طرف صورت او پرتاب نمود. زرده و سفیده تخم مرغ از صورت فاطمه رجیبی آویزان شده و چکه می‌کرد. فاطمه رجیبی از رو نرفت. از زیر چادرش دو تا شمع روشن در آورد و به طرف جنیفر لویز پرت کرد. ناگهان موهای پرپشت و آرایش شده

جنیفر پر از شعله آتش شد. هنوز دهانم باز بود که یک نفر از میان جمعیت با یک تنگ آب که تویش ماهی قرمزی شنا می‌کرد به سرعت نزدیک شد و آب تنگ را روی موهای جنیفر لویز ریخت. چند دقیقه بعد آتش خاموش شده اما نیمی از موهای جنیفر لویز جزغاله و از بین رفته بود. جنیفر لویز عصبانی‌تر از گاو وحشی به طرف فاطمه رجیبی یورش آورد و خواست که موهای او را بگیرد و بکشد. برای این کار مجبور شد که چادر فاطمه رجیبی را از سرش پایین بیاورد. همین کار را هم کرد. ناگهان صدای آه مسافران و مستقبلین سالن در فضا پیچید. زیر چادر سیاه فاطمه رجیبی لباس قرمز و تنگ و چسبان او نمایان شد. فاطمه رجیبی سعی می‌کرد خودش را بپوشاند و چادرش را به سرش بکشد. جنیفر لویز هم نمی‌گذاشت. همه مردم زدن زیر خنده. من هم مثل دیوانه‌ها شروع کردم به خندیدن.

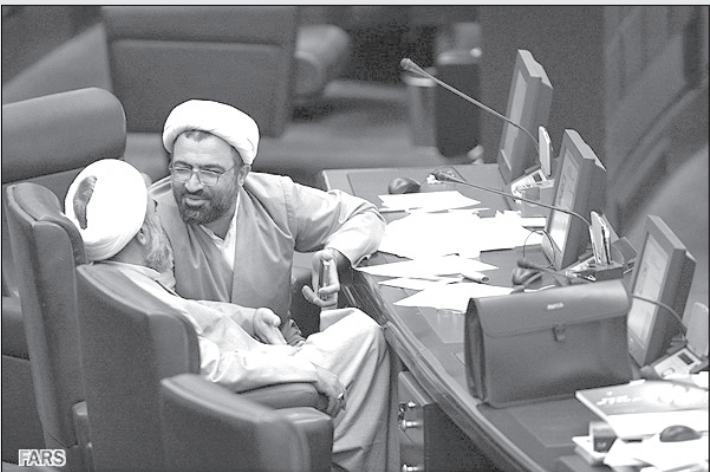
ناگهان از خواب پریدم. صورت زخم جلوی چشمانم بود. به من زل زده بود. پرسید: باز داشتی از اون خواب‌ها می‌دید؟ سرم را تکان دادم و گفتم: نه!

خندید و گفت: می‌دونم خواب دیدن دست خود آدم نیست ولی بهتره خواب‌هایت را کنترل کنی. خمیازه‌ای کشیدم و گفتم: چرا بیدارم کردی؟ چایی حاضر؟ خندید و گفت: آره. ولی بگذار این لباس جدیدم را که تازه خریدم بهت نشان بدم. به سرعت به طرف کیسه نایلونی بزرگ و کلفتی که کنار کاناپه گذاشته بود پرید و از توی آن لباسش را که هنوز روی چوب رختی بود در آورد و جلوی چشمم گرفت. لباس قرمز و بلندی بود. قسم می‌خورم که عین لباس جنیفر لویز و شاید هم فاطمه رجیبی بود...

## انتخابات آینده ایران

با آن که مردم ایران می‌دانند که در انتخابات آینده شانس زیادی برای تغییرات ندارند اما هنوز امیدوارند که معجزه‌های رخ بدهد و اوضاع عوض شود. نمی‌خواهم از ضرب المثل «خر همان خر است ولی پالاتش عوض شده» استفاده کنم و

## شوخی عکسی



- بابا کبی‌رایت چه، بچه‌های خودمون تو خارج هرچی بخوای برات می‌فرستن!



طی مراسمی باشکوه از زحمات سرلشکر فیروزآبادی برای کمک به جلوگیری‌های تهران تقدیر شد!



کسی را برنجانم ولی به جای آن می‌توان گفت که «تلفن همراه» همان است ولی اسم آن بر اساس سنت‌گرایی و تجددخواهی کاندیدها عوض می‌شود. مثلا اگر تصور کنیم که کاندیدهای احتمالی امسال احمدی‌نژاد، خاتمی، قالی‌باف و کروبی هستند می‌توان آن‌ها را چنین توصیف کرد:

قالیباف: دستی!  
احمدی‌نژاد: گوشه‌ی!  
کروبی: همراه!  
خاتمی: موبایل!

همان طوری که می‌بینید فقط اسم‌ها فرق می‌کند اما کارشان یکی است.

## باز هم از انتخابات

با نزدیک شدن ماه خرداد و انتخابات ریاست جمهوری در ایران کارشناسان سیاسی پیش‌بینی می‌کنند که مردم ایران سه گزینه مشخص دارند: یکی با انتخاب خاتمی بازگشت به اصلاحات را ادامه دهند. دوم با انتخاب اصولگرایان بازگشت به انقلاب را قبول نمایند و سوم این که هیچکاری نکنند و ببینند چه کسی را سرکار می‌گذارند و یا در جستجوی شخص سومی باشند. گویا این شخص سوم هم خودش را آفتابی کرده و با مصاحبه‌های پی‌در پی چه‌راهی بین‌المللی شده است. نام او قاسم شعله سعدی، استاد کنونی دانشگاه تهران، است که دو دوره هم نماینده مجلس اسلامی بوده است. او در مصاحبه اخیر خود با «صدای آمریکا» گفته است طبق محاسبات ریاضی من ۵۰ درصد مردم قرار است رای ندهند و گزینه سوم را انتخاب کنند و اگر من به میدان بیایم می‌توانم بیشتر این ۵۰ درصد رای را دریافت کنم. او در این مصاحبه افزوده است قرار بود رضا پهلوی گزینه سوم مردم رای‌دهنده باشد ولی فکر می‌کنم با آمدن من ایشان باید به گروه گزینه چهارم ملحق شوند.

کارشناسان می‌گویند شعله سعدی شانس زیادی ندارد و اگر به جای «صدای آمریکا» با «بی‌بی‌سی» مصاحبه می‌کرد شانس بیشتری می‌داشت. شعله سعدی گفته است من در خودم ظرفیت این رای‌بینی که راه سوم را پیشنهاد کنم، او توضیحی درباره این راه سوم نداده و تنها گفته است: فقط راه سوم است.

شعله سعدی در پایان گفته است: برای رد شدن از سد شورای نگهبان روی مردم حساب می‌کند اما اگر این کار میسر نشد برای رد شدن از سد مردم روی شورای نگهبان حساب خواهد کرد!

## افکار عمیق

چقدر سخت است که سوار اسب باشی و یک خر بدون سرنشین از تو جلو بزند!

## چه ربطی به شقیقه دارد؟

بالاخره با رای نهایی دادگاه جنایی بین‌المللی عمرالبشیر، رییس جمهور سودان، به انجام فجایع نژادی، قتل و شکنجه، اختناق و ایجاد ترس و ارباب در کشورش مجرم شناخته شد و محکوم گردید. او همچنین متهم گردیده که برای خاموش کردن مخالفان رژیمش به طور سیستماتیک و محاسبه شده به قتل‌های دسته جمعی دست زده است. در پی رای این دادگاه و حکم به دستگیری و مجازات فوری این رهبر دائم‌العمر سودان، عمرالبشیر دستور داد که کلیه کارکنان و فعالان خارجی ۱۳ سازمان خیریه‌ای که در سودان برای کمک به مردم آنجا فعالیت دارند و کمک‌های انسانی خود را به هزاران سودانی بی‌نوا و محروم می‌رسانند، از این کشور اخراج شوند. خودمانیم، این درست مثل این است که تو را از کار اخراج و معلق کنند و بروی توی خانه و چک و سیلی بزنن توی صورت زن و بچه‌ها! عجب انتقام باحالی!

آخرین جوک سال ۸۷

از آنجا که ممکن است محمود احمدی‌نژاد در انتخابات آینده ریاست جمهوری ایران به دلایل نامعلوم و نامشخصی شکست بخورد و کلی سوز و مطالب طنز این قسمت را با خودش روی هوا بفرستد برای پایان سال ۱۳۸۷ آخرین شاهکار او

## آمادگی‌های ابتدایی برای قرعه‌کشی گرین‌کارت

با پایان گرفتن مهلت شرکت در قرعه‌کشی گرین‌کارت آمریکا دوره جدید آن از چند ماه دیگر آغاز خواهد شد. هموطنان داخل ایران چند ماه وقت دارند که خود را برای این قرعه‌کشی آماده و مجهز سازند. غیر از اقلام ضروری چون پس‌انداز پول و گرفتن پاسپورت و پیدا کردن آشنایی در آمریکا برای راهنمایی امور باید توجه داشته باشید که برای زندگی در آمریکا لازم است روی نام و نام خانوادگی خود کمی کار کنید. اسم کوچک مساله چندان بزرگی نیست چون همیشه می‌توانید آن را در آمریکا به صورت مستعار و اختصار به نام‌های دیگر تبدیل کنید. مثلا محمد را «مو»، کیوان را «کوبین»، اصغر را «اسکار»، صدیقه را «سری»، زهرا را «سارا» و... تبدیل کنید. از آنجا که آمریکاییان هنوز حرف «خ» را نمی‌توانند تلفظ کنند و به آن «ک» می‌گویند (مثل کامنه‌ای و کلکالی و غیره) اگر نام خانوادگی شما شامل حرف خ است و از آنجا که تغییر نام خانوادگی در آمریکا بسیار سخت می‌باشد توصیه می‌کنیم در فکر عوض کردن نام خود در ایران قبل از گرفتن پاسپورت باشید و هر چه زودتر کارهای آن را شروع کنید. در غیر این صورت وقتی که آمریکاییان شما را در میان جمع ایرانیان صدا می‌زنند کمی شرمند خواهید شد. مخصوصا اگر نام خانوادگی شما شبیه به این اسامی باشد: خوش‌کیش، خسروانی، خوش‌مرام، خوشرو، و مخصوصا خسرواد. موفق باشید!

### داستان‌های نوروزی

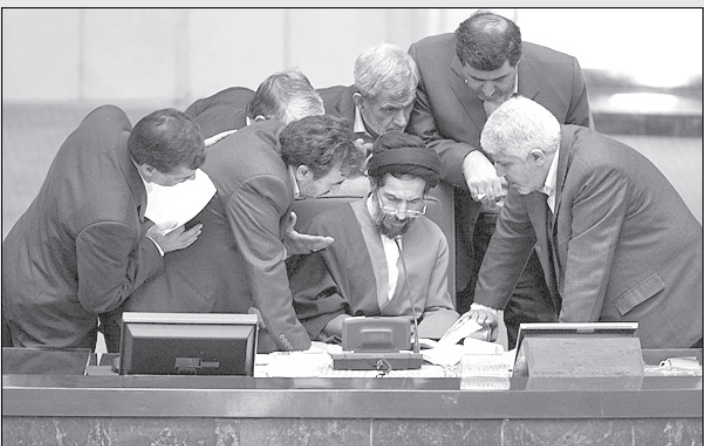
## مرد پیر و نیمکت پارک

وقتی که روی نیمکت پارک نشست تازه فهمید چقدر خسته است. حسایی به نفس نفس افتاده بود. پارسال که از خانه تا پارک قدم می‌زد و به آنجا می‌رسید اصلا نفسش نمی‌گرفت. نمی‌دانست پیری این کار را با او کرده یا آلودگی روزافزون هوای تهران. عصابش را به صورت مورب کنار خودش روی نیمکت قرار داد تا کسی کنار او ننشیند. اگر پارسال بود خیلی دوست داشت یکی کنارش بنشیند و چند ساعتی با او گپ بزند. اما دیگر حوصله‌اش را نداشت. حرف و صحبت‌ها همه ناله و شکایت و غم و غصه بودند. از روی نیمکت پارک می‌شد خیابان را دید. حسایی شلوغ بود. ماشین‌ها توی خیابان‌ها ریخته بودند تا برای شب عید دنبال کارهاشان و خریده‌هاشان بدون. دو سه ساعت دیگر سال تحویل می‌شد. سال‌های قبل همیشه دوست داشت که موقع سال تحویل در خانه باشد و صدای سرنا و دهل را از تلویزیون و یا رادیو بشنود. دیگر حوصله آن کار را هم نداشت. کفش‌های کلارک کهنه‌اش را یکی یکی روی نیمکت گذاشت و پشت آن‌ها را

## شوخی عکسی



– الان از آمریکا زنگ زنده که حاضرند دارایی‌های شاه را بدهند اگر آقای رفسنجانی برای همیشه در عراق بماند!



– رفیقم از آمریکا از اون ایمیل‌های باحال می‌فرسته که فقط با کامپیوتر مجلس میشه بازشون کرد!

خواب پرید. دختری را دید که جیب‌زنان با پلیس پارک مشغول دعوا است. پلیس پارک با انگشت به روسری دختر اشاره می‌کرد که کاملاً کنار رفته بود. دخترک آرایش قشنگ و غلیظی کرده بود. احتمالا با دوست پسرش در پارک قرار داشت. پلیس پارک – آن مردک ریشو – را می‌شناخت و ازش متنفر بود. پارسال وقتی می‌خواست از یکی از درخت‌های پر از شکوفه پارک شاخه‌ای بچیند و برای سفره هفت سین به خانه برده به او گیر داده و حسابی اذیتش کرده بود. اصلا به سن و سال او توجهی نکرد و مثل لات‌ها هر چه از دهانش در آمده بود به خاطر یک شاخه شکوفه به او گفته بود. او هم جرات نکرده بود با او بحث کند زیرا می‌دانست که پلیس است و می‌تواند بازداشتش کند.

هنوز جنگ و دعوا بین دخترک و پلیس پارک ادامه داشت. پیرمرد کنجکاو بود که بداند بالاخره چه می‌شود. مرد پلیس دستش را به طرف روسری دخترک برد تا آن را جلو بکشد که ناگهان صدای بلند یک سیلی در فضا پیچید. دخترک محکم کوبیده بود توی گوش آن مرد. و در کمال تعجب دید که پلیس کاری نکرد و با بی‌سیم خود تقاضای کمک نکرد. دخترک هنوز داد می‌زد: به تو چه؟! مرتیکه فضل بی‌ادب... مرد پلیس از دخترک جدا شد و به طرف دیگر پارک راه افتاد.

حسابی از کار دخترک خوشش آمده بود. بی‌اختیار شروع کرد به دست زدن. دختر متوجه او شد. نگاهش کرد و خندید. بعد انگار که روی صفحه تئاتر است خم شد و تعظیم کرد. پسر جوانی از سوی دیگر از راه رسید و دستان دختر را در دستانش گرفت و دو تایی به طرف دریاچه پارک به راه افتادند.

پیرمرد هنوز لبخند روی لب‌هایش بود. حسابی گرم شده بود. احساس می‌کرد که اتفاق مهمی افتاده. پیر شور و امید شده بود. از روی نیمکت بلند شد و خودش را به اولین درخت پر از شکوفه پارک رساند.

بدون این که دور و برش را نگاه کند یک شاخه کوچک پر از شکوفه‌های صورتی را خم کرد و آن را شکست. بعد شاخه پر شکوفه را در دست گرفت و به طرف در خروجی پارک به راه افتاد. خیلی دوست داشت زودتر به خانه برسد و شاخه پر از شکوفه را روی سفره هفت سین بگذارد. می‌دانست زنش از خوشحالی فریاد خواهد کشید...

خوابانید. پایش درد می‌کرد. چشمانش را بست و به حالت چرت روی نیمکت تکیه زد. قیافه فرزندانش را مجسم کرد. نمی‌دانست آن‌ها امروز چه شکلی هستند. تصویر قدیمی ده سال پیش آن‌ها تنها تصویری بود که به خاطرش خطور می‌کرد. یکی از بچه‌هایش در آمریکا بود، دیگری در رومانی و آخری یعنی دختر کوچکش در مالزی. آهی کشید و سرش را با افسوس تکان داد. شاید می‌خواست کسی را مقصر دوری خود از فرزندانش بیابد. می‌دانست که دیگر آن‌ها را نمی‌تواند ببیند. این فکر سرش را داغ کرد و با تکان شدید از چرت خود بیرون آمد. نه پولی داشت که برود آن‌ها را در سه کشور مختلف دنیا ببیند و نه آن‌ها وضعیتشان خوب بود که برایش بلیت بخرند؛ تازه اگر به او ویزا می‌دادند و می‌توانست زنش که به سختی راه می‌رفت را با خودش دور دنیا بکشد.

چند جوان با گیس‌های بلند و پیراهن‌های تنگ و کوتاه اسکیت‌کنان با سرعت فراوان از جلوی نیمکت او رد شدند. صدای چرخ‌ها او را ترسانند. عصابش را برداشت و سر جوانان داد کشید: اوهوی... یواش... چه خبره؟ یاد قدیم‌ها افتاد. روز اولی که این پارک را ساخته بودند. اسمش پارک شاهنشاهی بود. درخت‌هایش فقط یکی دو متر بودند. مرد ژولیده‌ای با لباس چرکین و چروک به نزدیک نیمکت او آمد. خندید و دندان‌های زرد و کرم خورده‌اش نمایان شدند. با همان خنده گفت: حاج آقا! چرا نمی‌ری خونته؟ شب ساله. چیزی به تحویل سال نمونده... عصابش را برداشت و به علامت تهدید به طرف آن مرد تکان داد. فریاد کشید: به من نگو حاج آقا، من حاجی نیستم. مرد دستانش را در هوا تکان داد و گفت ببخشید حاج آقا! منظوری نداشتم!

وقتی که مرد دستانش را بالا برد ساعدش از حلقه گشاده آستینش بیرون افتاده بود. سیاه و کبود بود و پر از جای سوزن و زخم. مردک را می‌شناخت. دو سه بار شب‌ها او را در انتهای پارک دیده بود که پنهان از چشم نیروی انتظامی و پلیس پارک پشت بوته‌ها روی یک مقوای بزرگ خوابیده بود.

این بدترین شب عید او بود. اصلا نمی‌خواست به خانه برود. می‌دانست که سفره هفت سین چیده و آماده شده و زنش منتظر اوست. دوباره چشمانش را بست و به حالت چرت گوشه نیمکت کز کرد. ناگهان با صدای بلند بگو مگوی دو نفر از

